

فرمانده خود مکن فراموش در خبر سنت
از سینه عالم صلی الله علیه وسلم که گفت
بزرگترین حسرتی روز قیامت آن بود
که بنده صلاح را بجهت بر نهد و خداوند کار
فاسق را بدو رخ **شعر** به علانی که طبع خدا
ست ختمت بچهره آن طیره مگر که قصیبت
بود بر روز شمار بنده آزاد و حواجه در زخم
حکایت سالی از بلخ با شام بیام سفونود
وراه از حرمیان بر خط جوانی بید رفت همراه
ما شد شیر باز و و جیح انداز و سلاح شور
و پیش زور که برده مرد توانا کمان او را زه
کردنری اما متع و سایه بر ورده نه جهان
دیده و سوگرده که زور او را ن روی
زمین پشت او را بر زمین نیاورد دست
ولیکن رعد کوس دلاوران بگوش او
نرسیده و بر و ستم سواران بندیده
بیت بنفاده در دست دشمن اسیر

کردن

بگردش بنابر بده باران سیر اتفاقا من و
جوان در پی هم دو ان صحران دیوار قریس
که پیش آمدی بقوت بار و از با بیگنزی
و صحر در حث عظیم که دیدی بزور سر بی بند
و اتفاقا کنان کفنی **بیت** سل کو تا کتف
و بازوی ردان بپند شیر کو تا کف و سر
بچه مردان بپند مادرین حالت که دو بند
از پس سنگی سر بر آوردند و قصد قتال با
کردند بدست یکی جوئی و در بغل یکی کلج
کوله جوانز کفتم چه بانی که دشمن آمد و قصد
مادر **بیت** نه سر که موی شکافند بیخ جو
خای بر و رحله جنگ او را ن بدار دبا
سنت بیار آنچه داری ز مردی و زور
که دشمن بیای خود آمد بگور نکه کردم حکم
از دست جوان افتاد و لرزه بر استخوان
چاره جو آن ندیدیم که رخت و سلاح رها
کردیم و جان بسلامت گردیم **قطعه**